

سرودی از منوچهر جمالی

بیش درد ، در جام جم

جم در جامش ، درد هر چیزی را میدید
 جام جم ، درد بین بود
 و کوچکترین دردها را میجست و بزرگ و برجسته میساخت
 و هر چیزی را ، از دردی که می بُرد ، میشناخت
 و شناسنامه هر چیزی ،
 آنگونه دردی بود که آن چیز می برد
 و هر کسی را از آن میشناخت که چه دردهائی میتواند ببرد
 و هر کسی را با دردهای پنهانی اش ، آشنا میساخت
 و به هر کسی میآموخت که در دچست و چندگونه در دست
 و از هر دردی ، چه اندازه باید درد برد

به مهرورز ،
 راه درد کشیدن از مهرورزی را یاد میداد

به بز هکار ،
 نشان میداد که از ننگ مجازات درد ببرد ، نه از بز هش

به هر دردمندی ،
میآموخت که تا دیگران را همدرد خود سازد
هرچند که از دردش نگاهند
ولی او میتواند درد دیگران را بیفزاید

به نیکان میآموخت
که بیشرمانه نیکی کنند
تا دیگران ، از آن نیکیها ، درد ببرند

به خردان میآموخت
که با دیده افکندن به کاری بزرگ ، باید درد برد

به عیسی آموخت
چگونه مردم باید از گناه درد بکشند، تا در پی او بدونند

به نوح آموخت
چگونه همه بشر را باید در آب غرق کرد
تا ارزش ایمان را بفهمند

به محمد آموخت
که در دزخ شمشیر، از دردی که در دوزخ باید کشید
کمتر است

به بودا آموخت
که بودن ، سرپایش درد است

به آنها که غرق در رفاهند
درد از ملالت را آموخت

به مردم آموخت که باید عاشق آرمان باشند

تا تقصیر در عمل ، درد آور بشود

به انسان آموخت
 که چگونه میتواند مانند خدا بشود
 و به خدا آموخت که چگونه از داشتن انباز درد ببرد
 تا با وسواسی شکنجه ز، راه خدایشدن انسان را ببندد
 تا خدا وانسان هر دو باهم درد ببرند
 تا همدرد هم باشند

به انسان آموخت
 چگونه دشمنی را که براو چیره میشود، دوست بدارد
 تا درد شکست خوردنش ، دوبرابرشود

به انسان آموخت
 سراسر افکارو احساساتش را هزینه پیکاربا شرّ بکند
 تا دراو، نیروئی برای کشف شادی باقی نماند
 ودر پیکاربا شرّ ، ریشه درد را بکند
 ولی ازخود پیکار، دوچندان درد ببرد

به انسان آموخت
 تا مانند شاهباز، به اوج بپرد
 تا درپستی ماندگان
 از دیدن بلند پروازیش ، درد داشته باشند

به خردان آموخت
 به بزرگان و پهلوانان ، نیش زهرآلود رشک بزنند
 تا « بزرگی» ، همیشه تلخناک و درد آگین باشد

ودردهای کوچک هرکسی را
 برای چشمان ضعیفشان ، دیدنی و بزرگ میساخت

ونشان میداد که اهریمن ، چشمه همه این دردهاست
 وبا بزرگساختن دردها
 کینه مردم از اهریمن ، بسیار میافزود
 ولی اهریمن ، با دردش ،
 همه را به زائیدن و آفریدن میانگيخت
 و اهریمن ، تخمه دردی میداد که شادی از آن میروئید

جام جم ، « درد » را از « آفریدن » پاره میکرد
 و هیچکس در درون دردها
 انگیزه های آفریننده را نمی یافت
 و کسی در زمین تاریک درد ،
 ریشه شادی را نمیدید
 و دردی که از آفریدن ، بریده شده بود
 فقط عقیم میساخت و میسوخت
 و تصویری که جام جم از اهریمن میکشید
 بسیار زشت شده بود
 ولی اهریمن ، دوستدار زیبایی بود
 و تاب دیدن خود را در آئینه انسانها نداشت

تاشبی که جمشید به خواب فرورفت
 اهریمن، آهسته ببالینش خزید
 و آن جام را از او دزدید
 و هنگامی که سپیده دم
 جمشید از خواب بیدار شد
 جام خود را نیافت ، تا از آن همه چیزها را ببیند
 جم با گم شدن جامش ، عشق دیدن درد ها را از دست داد
 و دیگر درد را در هیچ چیز نمیدید
 از آن پس ، معرفتش ، همه چیزها را بیدرد میدید و میشناخت

